

آوردن این مطالب نه به معنای تأییدست و نه به تمسخر ؛ تنها برای خواندن ست و ...

7



- ناهید طباطبائی : سالشمار زندگی ولادیمیر ناباکوف (ترجمه)
- قدرت الله مهتدی : از آخرین گفتگوهای با ناباکوف (ترجمه)

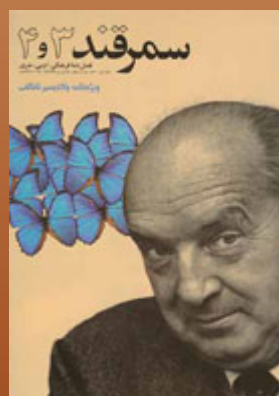
با صفحه بندی دوباره و تعویض قلم

<http://www.samarkandmagazine.ir/>

ویژه نامه ولادیمیر ناباکوف

سمرقند

فصلنامه فرهنگی، ادبی، هنری



سمرقند

فصلنامه فرهنگی، ادبی، هنری
سال اول، شماره سوم و چهارم، پاییز و زمستان ۱۳۸۲

♦♦♦ سالشمار زندگی ولادیمیر ناباکوف . ترجمه ناهید طباطبایی

1899



ناباکوف در 23 آوریل در سن پترزبورگ، خانه شماره 41 خیابان "مورسکایا 1"، در یک خانواده قدیمی اشرافی به دنیا آمد. پدر او ولادیمیر دمیتروویچ ناباکوف، حقوق دانی آزاداندیش و دوستدار انگلیس بود. او مخالف تزار و یکی از پایه گذاران حزب مشروطه دموکراتیک بود که به انحلال آن اعتراض کرد و در سال 1906 به زندان افتاد. سپس او یکی از نویسندگان نشریه آزادیخواه "رچ 2" شد. و در سال 1917 در دولت موقت کرنسکی 3 شرکت داشت. مادر او "النا ایوانونا روکاویشنیکف 4" نام داشت.

1900

تولد "سرگئی 5" اولین برادر ناباکوف. او در ژانویه 1945 در اردوگاه کار اجباری نازی هامی میرد. همانطور که ناباکوف در نامه ای به "ادموند ویلسون 6" می نویسد، این خبر عمیقاً او را دگرگون می کند.

1901

النا ناباکوف دو پسر جوانش را به موانسه، به منطقه "پو"، ملک برادرش "واسیلی 7"، دائی روکا می برد. این دائی جهان وطنی است که می تواند به دو زبانی مخلوط از فرانسه، انگلیسی و ایتالیایی صحبت کند. "سواحل دیگر. او هنگام مرگش در سال 1916، ثروت عظیمی برای ولادیمیر ناباکوف به ارث می گذارد که هیچوقت از آن بهره ای نبرد. درباره این ثروت ناباکوف در خاطراتش می نویسد: "برای مهاجری که از سرخها متنفر است... چون آنها ثروت و زمینش را غصب کرده اند چیزی جز تحقیر محض احساس نمی کنم. غم غربتی که همه این سالها مرا عمیقاً به خود مشغول کرده، احساس روزافزونی است که چگونه کودکی را از دست داده ام، نه اسکناسهایم را"

1902

حضور اولین مربی انگلیسی به نام "دوشیزه راشل هوم 8" در کنار او.

1903

تولد اولین خواهر ناباکوف به نام "اولگا9" ناباکوف در کتاب سواحل دیگر به اول خاطرات کودکی در ملک "وایرا10" اشاره می‌کند. "وایرا" یکی از سه محلی است که ناباکوف هاتابستان را در آن می‌گذرانند. دو ملک دیگر "باتود11" و "رودستونو12" هستند.

1905

ورود "مادموازل" معلم سوئیسی متولد "لوزان13" که تا سال 1912 در خانه ناباکوف‌ها می‌ماند.

1906

تولد دومین خواهر او "النا14"

1911

تولد دومین برادر او "کی ریل15" که در سال 1964 در مونیخ در می‌گذرد.

1914

ناباکوف به پروانه‌ها علاقه خاصی نشان می‌دهد و آثاری را که مربوط به پروانه سانان می‌شود، از ده سالگی مطالعه می‌کند و اولین شعر خود را می‌سراید.

1916

جزوه‌ای شامل شصت و هفت شعر او در مجموعه آثار نویسندگان پترزبورگ به چاپ می‌رسد.

1917

پدر او به مجلس راه می‌یابد. سپس در اواخر سال 1917 به "کریمه16" در نزدیکی "یالتا17" پناه می‌برد.

1919

در ماه مارس به سوی قسطنطنیه حرکت می‌کند و سپس لندن را به عنوان تبعیدگاه خود بر می‌گزیند. زمانی که خانواده ناباکوف سرانجام در برلین اقامت می‌کنند، ولادیمیر و برادرش سرگئی ناباکوف در دانشگاه کمبریج (به گفته ولادیمیر ترینینی کالج) مشغول تحصیل می‌شوند.

1919-1922

پدرش مجله‌ای برای مهاجران به نام "رول18" منتشر می‌کند. ناباکوف برای این که آثار خود را از نوشته‌های سیاسی پدرش متمایز کند، اولین آثار منثور و نیز ترجمه‌های شعرهای فرانسوی و انگلیسی را با نام مستعار "سیرین19" به چاپ می‌رساند.

1922

پدر ناباکوف در یک میتینگ سیاسی که به حمایت از "میلیوکف 20" برگزار شده، توسط دو تروریست راست افراطی به قتل می‌رسد.

1923

ناباکوف که تحصیلاتش را در کمبریج به پایان رسانده، در برلین مقیم می‌شود و به تدریس انگلیسی، فرانسه و تنیس می‌پردازد.

در این سال او ترجمه‌ای به روسی از آلیس در سرزمین عجایب اثر "لوئیس کارول 21" را به چاپ می‌رساند.

1925

او با "ورا اوسنا اسلوینم 22" ازدواج می‌کند. از این پس او تمام کتابهایش را به ورا تقدیم خواهد کرد.

1926

چاپ ماشینکا 23 اولین رمان روسی نویسنده.

1928

انتشار شاه، بی‌بی، سرباز 24

1930

انتشار دفاع لوژین 25. انتشار مجموعه‌ای از داستانها و شعرها و سپس انتشار چشم 26.

1932

انتشار فتح نمایان 27.

1933

انتشار تاریکخانه 28.

1934

تولد یگانه پسرش "دیتمتری 29" که در حالی که به کار خود به عنوان خواننده اپرا ادامه می‌دهد، تعداد زیادی از آثار روسی پدرش را به انگلیسی ترجمه می‌کند.

1936

انتشار یأس 30، دعوت به مراسم گردن زنی 31، که به صورت پاورقی چاپ می‌شد در سال 1938 به صورت مجلد انتشار یافت.

1937

به دلیل خطر نازیسم و نیز اصلیت یهودی همسرش به قصد پناهندگی به پاریس می‌رود. با نشریه NRF همکاری می‌کند. پل هان و جویس را ملاقات می‌کند که نتیجه‌اش مجله‌ای می‌شود درباره "پل هان 32" و "جویس 33"

و در همان شماره تحقیقی درباره پوشکین را به زبان فرانسه به چاپ می‌رساند.

1938

نگارش دو نمایشنامه که به زبان روسی در فرانسه اجرا می‌شوند. نتیجه 34 و اختراع والس 35.

1939

چاپ تنها متنی که به زبان فرانسه نوشته است به نام: مادمازل. O36

1940

خانواده ناباکوف با کشتی "شامپلن" به طرف آمریکا حرکت می‌کند. او در موزه تاریخ طبیعی نیویورک به مطالعه پروانه سانان می‌پردازد. از سال 1920 که اولین مقاله علمی خود را درباره پروانه‌ها به زبان انگلیسی در مجله "انتومولوژیست" به چاپ رساند، ناباکوف علاقه خود به این علم، که آن را با کمال میل به نوعی هنر می‌آمیخت، ترک نمی‌گوید. آشنائی با "ادموند ویلسون" که ناباکوف را به نیویورک 37 معرفی کرد. از این دوستی ادیبانه در "مکاتبات ناباکوف - ویلسون" منتشر شده در سال 1978 در آمریکا ذکر به میان آمده است.

1941

انتشار اولین رمان انگلیسی او: زندگی واقعی سباستین نایت 38. این رمان سه سال پیشتر در پاریس نوشته شده بود.

1942

به عنوان محقق در موزه جانورشناسی تطبیقی هاروارد منصوب می‌شود. و سه روز در هفته در کالج "ولزلی 39" به تدریس ادبیات روسی می‌پردازد.

1944

جزوه‌ای درباره زندگی "گوگول" منتشر می‌کند.

1945

ناباکوف تبعه آمریکا می‌شود.

1946

انتشار بندسینستر 40.

1948

عنوان استادي ادبيات روسي و اروپائي را در دانشگاه "گرنل" در "ايتاكا 41" واقع در ايالت نيويورک، کسب مي کند.

1951

چاپ شهادتي قطعي 42.

1955

چهار ناشر آمريکائي دستنويس انگليسي رمان لوليتا 42 را رد مي کنند و اين کتاب براي نخستين بار در پاریس توسط انتشارات "آلمپيا 43" در سال 1955 به چاپ مي رسد. موانع متعددي براي فروش آن بوجود مي آيد. "گراهام گرین 44" مقاله اي پرسروصدا در تأييد آن مي نويسد. در 1957، خلاصه اي از لوليتا همراه يادداستي از ناباکوف در مجله آنکورريويو 45 درج مي شود. در سال 1958 سرانجام انتشارات پوتنام آن را چاپ مي کند. اين رمان به سرعت عنوان پرفروشترين کتاب را بدست مي آورد. "کوبريک 46" براساس آن فيلمي مي سازد.

1957

انتشار کتاب پنين 47.

1960

استقرار در هتل "پالاس دو مونتره 48". "خواهران او در ژنو زندگي مي کنند و پسرش درميان درس، آواز مي خواند."

1962

انتشار آتش رنگ باخته. عکس ناباکوف بر روي مجله نيوزويک به مناسبت ساختن فيلم "لوليتا" توسط "کوبريک" به چاپ مي رسد.

1964

"موسسه بوليگن 49" چهار جلد ترجمه انگليسي او از اوژن اونگين 50 پوشکين را به همراه تفسيرهاي مفصل او به چاپ مي رساند. مشاجرات قلمي معروف او در مورد اين ترجمه با "ادموند ويلسن" آغاز مي شود.

1966

خاطرات سخن بگو 51 را به چاپ مي رساند. که روايت جديد و افزون شده اثري است به نام سواحل ديگر که در سال 1951 به فرانسه ترجمه شده است.

1967

انتشار اولين آثار مهم او در نقد. "Escape into aesthetics"، در مورد آثار "پگ استيز 52" و "زندگي او در هنر 53" درباره "اندرو فيلد 54".

1969

چاپ یک شاهکار: آدا. مجله تایم روی جلد خود را به ناباکوف اختصاص می‌دهد و می‌نویسد "یک داستان خوب و زنده در آنتی ترا"

1973

چاپ مجموعه‌ای به نام زیبای روسی 55 نوولی روسی که نویسنده به انگلیسی ترجمه کرده. چاپ نظرات تند 56 که شامل مصاحبه‌های او می‌شود.

1974

چاپ سناریوی لولیتا که به خواست کوبریک نوشته بود، اما او از آن استفاده نکرد. چاپ آخرین رمان او دلک‌ها را ببین! 57

1975

چاپ قتل عام مستبدان 58 مجموعه داستانهای روسی.

1976

چاپ توصیف جزئیات یک غروب 59 مجموعه داستانهای روسی.

1977

ناباکوف در 2 ژوئیه در مونتر و زندگی را وداع می‌گوید. او در "کلارنس 60" به خاک سپرده می‌شود.

1. Moreskaya

2. Retch

3. Kerenski

4. Roukavichnikov Elena Ivanovna

5. Seguei

6. Edmond Wilson

7. Vassili

8. Home Rachel

9. Olga

10. Vyra

11. Batovo

12. Rajdestvene

13. Lausanne

14. Elena

15. Cyrille

e Crim .16
Yalta .17
Roul .18 ن آكس ي انعم ه ب ي سور ه ب
Sirine .19
Milioukov .20
Carroll Lewis .21
Vera Evseevna Slonim .22
Machenka .23
Roi, Dame, Valet .24
La defense Loujine .25
Ceuretteur .26
Lexploit .27
obscure Chambre .28
Dmitri .29
Despair .30
Invitation du supplice .31
Poulham .32
Joyce .33
nement u L .34
Linvention dela valse .35
Mademoiselle O .36
New Yorker .37
La vraie wie de sebastian Knight. .38
Wellesley .39
Bend signister)Brisure a senestre) .40
audience conclusive .41
Lolita .42
olympia .43
Craham Greene .44
Review Ancher .45
Kubrick .46
Pnin .47
Palacede Montreux .48
Feu Pale .49
La Fondation Bolligen .50

51. Eugene oneguine
 52. Speak, Memory
 53. Page stegmer
 54. Mis life in art
 55. Andrew Field
 56. Russe |beaut Une
 57. Strong opinions
 58. Regarde, regarde hes arlequins
 59. Lextermination des Tyrams
 60. Petails dum soleil couchani
 61. Clarens



♦♦♦ از آخرین گفتگوهای ناباکوف . قدرت‌الله مهدی

این نویسنده هوشمند و جهان وطن - که سال گذشته درگذشت - ده رمان به زبان روسی، هشت رمان به زبان انگلیسی نوشته است. پدیدآورنده لولیتا پذیرفته بود که تنهایی تنها به برنامه آپوستروف در کانال 2 تلویزیون فرانسه بیاید.

ناباکوف در این گفت و شنود، درباره زندگی و آثارش، اعترافات شورانگیز می‌کند

پرسش کننده برنارد پی وو (Bernard Pivot) مجری برنامه است، که نخست مقدمه او را می‌خوانید:

”ناباکوف در تلویزیون؟ فکرش را هم نمی‌کنید! خُلق و خویی بسیار ناسازگار دارد و بسیار تودارتر از آن است که خود را به میلیون‌ها مردمی که نمی‌شناسد عرضه کند...” و به‌رغم بدبینی انگشت شمار روشن‌فکران فرانسوی‌ای که با او برخوردی نزدیک داشته‌بودند، من به میهمان‌سرای مجلل که وی در مجالست همسرش در آن بسر می‌برد - در شهر مونترو (Montreux) ی سوئیس - رهسپار شدم و هنوز با او پنج دقیقه بگومگو نکرده‌بودم که مجذوب و مقهور این مرد گیرا و جذاب، بامزه و دارای فرهنگی بی‌همتا شدم و باخود سوگند خوردم که با صرف هر اندازه شکیبایی و با هر ناز و نوازشی که شده به آمدن به برنامه آپوستروف وادارش کنم.

به من گفت: "من از في المجلس سخن گفتن وحشت دارم. هرگز خطاب به شاگردانم وبه جامعه همین طوري ده کلمه نپرانیده‌ام که قبلاً به دقت سنجیده نشده و روي کاغذ نیامده باشند."

در پاسخش گفتم: "بسیار خُب! من کاري را که هرگز براي هیچکس نکرده‌ام براي شما خواهم کرد. متن پرسشهایم را برایتان مي فرستم."

گفت: "و من پاسخهایم را به روي کاغذ خواهم آورد و در برابر دوربین‌ها خواهم خواند."

گفتم: "اما... اما..."

گفت: "ترتیبی دهید که پشت میز خطابه‌ای قرار بگیرم که در قسمت جلوي صفحه آن دیواره کوچکی از کتاب باشد که متن پاسخهایم را از دید عموم پوشیده بدارد. من در این هنر که بیاورام واقعاً از روي کاغذ نمی‌خوانم بسیار چیره‌دستم، و حتي - در وقتش - چشمانم با دوخته شدن به سقف بالاي سرم به دنبال منبع الهامي خواهند گشت."

چه شرط و شروطی را از جانب نویسنده لولیتا و هدیه و دفاع و آتش بی‌رنگ و شاه‌بی‌بی، سرباز و بسیاری شاهکارهای دیگر مانند آدا یا اشتیاق که ترجمه‌اش به تازگی در فرانسه انتشار یافته است می‌شد نپذیرم؟ او پایگاهی حسابی می‌خواست؟ آن را گرفت! می‌خواست در طول برنامه ویسکی‌ای با فلان مارک بنوشد؟ برایش خریدم! می‌خواست که آن ویسکی را در قوری چای به او "سرو" کنند تا به کسانی که نگاهش می‌کردند سرمشق نامبارکی ندهد؟ از قوری‌اش هم برخوردار شد!

دو سه بار در طول برنامه به او گفتم: "آقای ناباکوف، باز هم کمی چای برایتان بریزم؟"

برای آشکار ساختن یکی از بزرگترین رمان نویسان قرن بیستم بر بینندگان تلویزیون چه کارها که می‌بایست کرد! دانش فراگیر، نفس پرستی، طعن و طنز، تعبیر و تفسیری عالمانه، دغدغه‌ها و واژگان دقیق و کوچکترین جزئیات را داشتن، و آراستگی‌ای بلامنازع... خواندن ناباکوف برانگیزنده شور و شعفی از مقوله زیبایی شناختی‌ای با کیفیت بی‌همتاست. ناباکوف - این روس مهاجر و روشنفکر برخوردار از فرهنگ فرانسوی و آلمانی، شهروند آمریکایی‌ای که در بزرگترین دانشگاهها تدریس کرده است - بر اثر ناوابستگی‌اش به فرهنگی واحد، کنج‌کاویش و حافظه‌اش نمونه بارز جهان وطنی‌است، که سیر و سلوک و سفر معنوی‌اش قلب را سیراب و روح را غنی می‌سازد. او در حقیقت تنها و تنها یک وطن داشت: ادبیات!

ولادیمیر ناباکوف سال گذشته [سال 1977] در سن 78 سالگی درگذشت. از شنیدن خبر درگذشت وی به راستی ضربه‌ای را بر دلم احساس کردم. آن لبخند چنان‌فشنگ، آن سری که آنهمه چیز می‌دانست، و آن نبوغ در نگارش... خوشوقتم که برای‌دمی، ولادیمیر ناباکوف را حیاتی دوباره می‌دهم و با اجازه کانال 2 تلویزیون فرانسه متن برنامه آپوستروف را که در روز جمعه 30 مه 1975 پخش شده است منتشر می‌کنم.

برنارد پی وو

همسر و من به
داشتن ویلایی در فرانسه
یا در ایتالیا نیز فکر
کرده‌ایم، اما آنوقت شب
اعتصابات پستی با
همه‌دلشوره‌اش رخ
می‌نماید. خوانندگان من
شاید متوجه نباشند که
یک پست منظم و
مطمئن‌مانند سویس
چقدر زندگی نویسنده‌ای
را آرامش می‌بخشد، حتی
اگر این ارمان در صبح
یک روز معمولی چیزی
جز چند نامه کاری مبهم و
دو سه تقاضا برای
نوشتن دست‌خط و امضا
بر روی کتابی را در خود
نداشته باشد.

برنارد پی وو: اکنون ساعت 21 و 42 دقیقه است. آقای ولادیمیر ناباکوف، معمولاً در این ساعت مشغول چه کاری هستید؟

– در این ساعت من در زیر لحاف پُر خود هستم... با سه بالش زیر سرم در اتاق خواب ساده و محقرم که از آن به عنوان اتاق کار نیز استفاده می‌کنم. چراغ بسیار پرنور بالایی سر و کنار تخت خوابم، که چراغ راهنمای شبهای بیخوابی من است، همچنان بر روی میز نورافشانی می‌کند، اما لحظه‌ای دیگر خاموش خواهد شد. در دهانم پاستیلی از موز و در دستانم یک هفته نامه ادبی چاپ نیویورک یا لندن است. آن را کنار می‌گذارم. چراغ را خاموش می‌کنم. باز چراغ را روشن می‌کنم تا دستمالی را در جیب کوچک پیراهن خوابم بچپانم. و اکنون کلنجار درونی‌ام آغاز می‌شود: قرص خواب آور بخورم یا نخورم؟ چه دلپذیر است تصمیم به انجام کار!

در یک روز معمولی وقت خود را صرف چه کارهایی می‌کنید؟

یک روز معمولی در وسط زمستان را در نظر بگیریم (در تابستان تنوع بسیار بیشتری در زندگی‌ام وجود دارد). بین ساعت شش و هفت از بستر برمی‌خیزم، تا ساعت نه می‌نویسم، با مداد و سر پا ایستاده جلوی میز مطالعه... پس از صبحانه‌ای ساده و مختصر، همسر و من محموله پستی‌مان را که همواره سخت پُر و پیمان است می‌خوانیم. آنگاه، ریشم را می‌تراشم، حمام می‌کنم، لباس می‌پوشم، یک ساعتی در امتداد اسکله‌های مونتر و گردش می‌کنیم و پس از ناهار و چرتی مختصر من به دور دوم کارم می‌پردازم تا وقت شام. این برنامه نمونه من است.

آیا وقتی اندکی جوان‌تر بودید نیز همین‌طور از وقت‌تان استفاده می‌کردید؟ یا اینکه نه، دل‌بستگی‌های شدید، تب و تاب‌ها و کشش‌های ناگهانی‌ای داشتید که شبها و روزها تان را آشفته می‌ساخت؟

خُب البته! در بیست و پنج سالگی، در سی سالگی، تاب و توان، هوس، الهام و بالاخره همه اینها به نوشتن تا ساعت چهار صبح می‌کشانیدم. بندرت پیش از ظهر از جایم بلند می‌شدم، و همه روز را در حالی که بر کاناپه‌ای دراز کشیده بودم می‌نوشتم. قلم خودنویس و حالت افقی درازکش اکنون جایشان را به مداد و حالت قائم و عبوس داده‌اند، دیگر تب و تابی در کار نیست، تمام شد! اما بیدار باش پرندگان و آواز توکای سیاه را که گویی در ستایش آخرین فرازهای فصلی که به روی کاغذ آورده بودم نغمه سر داده بودند چه می‌پرستیدم!

پس، نوشتن همواره موضوع بزرگ زندگی‌تان بوده. آیا هیچ تصور زندگی دومی را که در آن ننویسید می‌کنید؟

آری، بسیار هم تصور زندگی دیگری را می‌کنم: زندگی‌ای که در آن رمان نویس و ساکن خوشبخت برج عاج بابل نباشم، بلکه کسی باشم البته خوشبخت، با روشی دیگر – که این را تجربه نیز کرده‌ام –، حشره‌شناسی گمنام که تابستان را در شکار پروانه‌ها در دیاری افسانه‌ای و زمستان را در طبقه‌بندی کشفیاتش در آزمایشگاه موزه‌ای بگذراند.

آیا شما خودتان را، بیشتر، روس احساس می‌کنید یا بیشتر آمریکایی، یا از وقتی که درسویس زندگی کرده‌اید بیشتر سویسی؟

این جزئیاتی است که به جنبه جهان وطنی زندگی‌ام ارتباط می‌یابد. من در خانواده‌ای قدیمی در سن پترزبورگ متولد شدم. مادربزرگ پدری‌ام اصلاً آلمانی بود، اما من هرگز این زبان را آن اندازه خوب که بتوانم بدون نگاه کردن به کتاب لغت بخوانم نیاموخته‌ام. هجده تابستان نخست زندگی‌ام را در ییلاق ولایت‌مان که از سن پترزبورگ دور نیست گذرانیدم. در پاییز، به جنوب فرانسه، به نیس (Nice) و ناحیه پَو (Pau) و بیاریتس (Biarritz) و آباتزیا (در نواحی پیرنه و کرانه اقیانوس اطلس) یا شهرهای دارای چشمه آب معدنی آلمان می‌رفتیم. در زمستان همیشه در سن پترزبورگ بودیم که اکنون [زمان این گفت‌وگو] لنینگراد است و جایی است که خانه زیبای سنگ خاراى سرخ رنگ‌مان هنوز هم در آن - دستکم به لحاظ نمای بیرونی‌اش - دست نخورده باقی است: خودکامه‌گان مستبد معمارى گذشته را دوست دارند! ولایت ما در دشت پَر درخت شمالی‌ای واقع بود که به لحاظ گیاه و دارو درخت‌اش سخت به کناره شمال شرقی آمریکا می‌ماند: جنگلهایی از درختان سپیدار نقره‌فام و درختان صنوبر تیره‌رنگ، شمار زیادی درخت غان و چمن‌هایی روح افزا با انبوهی گل و پروانه که کم و بیش از جنس گیاهان قطبی‌اند. این مرحله یکسره خجسته تا زمان تغییر نظام به دست بولشویک‌ها دوام یافت. آنگاه عمارت قصرمانندمان به دست روستاییان سخت افراطی به آتش کشیده شد و خانه شهری‌مان مصادره گردید. در آوریل 1919، سه خانواده ناباکوف، خانواده پدرم و خانواده‌های دوبرادرش، ناگزیر از ترک روسیه از طریق بندر سباستوپول - دژ قدیمی بخت برگشتگان - شدند. ارتش سرخ که از شمال می‌آمد تا همان دم شبه جزیره کریمه را - که پدرم در آنجادر حکومت محلی و در دوره کوتاه حکومت لیبرال پیش از دوران وحشت بولشویکی به وزارت دادگستری منصوب شده بود - در تصرف خود داشت. همان سال، در نوزدهم اکتبر، تحصیلم را در کمبریج آغاز کردم.

زبانی که ترجیح می‌دهید کدام است؟ روسی، انگلیسی یا فرانسه؟

زبان نیاکانم هنوز همان است که وقتی در کانون آن هستم خودم را کاملاً در خانه خویش احساس می‌کنم، اما هیچگاه بر دگرگونی زبانی‌ام، که اکنون انگلیسی است، تأسف نمی‌خورم. زبان فرانسه - یا بهتر بگویم زبان فرانسه من - در برابر خلجانات ذهنی‌ام چندان نرمش نشان نمی‌دهد. نحو آن پاره‌ای آزادی عمل‌ها را که با آن دو زبان دیگر از آنها برخوردارم از من دریغ می‌کند. بسیار طبیعی است که روسی را از دل و جان دوست داشته باشم، اما انگلیسی به عنوان ابزار کارم بر آن پیشی می‌گیرد... از دیدگاه غنائی ریزه‌کاری‌های زبانی، نثر سکرآور و دقت شاعرانه بر آن پیشی می‌گیرد. شما ناگزیرم می‌کنید تا اعترافات سخت خصوصی بکنم...

زبان نیاکانم هنوز همان است که وقتی در کانون آن هستم خودم را کاملاً در خانه خویش احساس می‌کنم، اما هیچگاه بر دگرگونی زبانی‌ام، که اکنون انگلیسی است، تأسف نمی‌خورم.

"صفي کامل عيار از nurse ها [پرستاران بچه] و معلمان سرخانه انگليسي... در حالي که به گذشته‌ام باز می‌گردم به دیدارم از خانه بیرون می‌شوند." (1) در سه سالگی انگلیسی را بهتر از روسی صحبت می‌کردم و پیش از روسی به آن می‌خواندم و می‌نوشتیم. از طرف دیگر، بین سنین ده تا بیست سالگی، دوره‌ای تمام و کمال در زبان روسی خاص خودم وجود داشت که طی آن در عین خواندن آثار خیل عظیم نویسندگان انگلیسی، ولز و کیپلینگ و شکسپیر - و مجله "The Boys Own Paper" - و اینها فقط قله‌هایی چند در ادب انگلیس‌اند که نام بردم - به انگلیسی صحبت نمی‌کردم مگر به ندرت... مخصوصاً که در دبستان هم دروس انگلیسی نداشتیم (برعکس، زبان فرانسه داشتیم - سراسر یک‌زمستان را به خواندن دقیق رمان کسالت بار کولومبا اثر مریمه (2) گذرانیدیم). زبان فرانسه را در شش سالگی یاد گرفته بودم، خانم معلم من مادماوزل سسیل میوتون (3) بود.

چه نامی را گفتید؟

می - یو - تون... یک نام سوییسی در کانتون وِد سویس است. او در کانتون وِد متولد شده بود اما در پاریس تحصیل کرده بود. تا سال 1915 در خانواده ما باقی ماند. با لوسید⁽⁴⁾ و بینوایان شروع کردیم. اما گنجینه‌های حقیقی در کتابخانه پدر بزرگم در ییلاق و کتابخانه پدرم در شهر انتظارم را می‌کشیدند. خُب! این بود گاهشمار سه زبانی که آموخته‌ام. اکنون جزئیاتی چند: مانند بیشتر افراد خانواده ناباکوف و مانند بسیاری از روسها (مثلاً لنین) زبان مادرزادم را با تلفظ اندکی غلیظ حرف "ر" صحبت می‌کردم که در زبان فرانسه‌چندان ناراحت‌کننده نمی‌کرد (هر چند که حرف "ر" غلیظی که خوانندگان زن کاباره‌های پاریس تلفظ می‌کنند هیچ دخلی به یک تلفظ دل‌انگیز ندارد) اما با شتاب کوشیدم تا در زبان انگلیسی خودم را از دست آن راحت کنم... البته خیلی دیر و موقعی که به آمریکا آمدم و پس از آنکه برای نخستین بار صدایم را از رادیو شنیدم! به طور وحشتناکی [با تشدید بر روی "ر"] می‌گفتم: "Russian I am" تو گویی که از روسی‌یون⁽⁵⁾ می‌آمدم. من این نقص ذاتی‌را به این گونه حذف می‌کردم که آن حرف مشکل‌آفرین "ر" را با اندکی نوسان خنثی که در بیانم می‌دادم پوشیده می‌داشتم؛ می‌گفتم: "I am Wussian" [به جای "Russian" I am]⁽⁶⁾

جلای وطن با همه دردناک بودنش آیا برای پدیدآوردن‌گان آثار، امری برانگیزاننده و امکانی برای غنا بخشیدن به روح و روان و به قریحه نیست؟

پس از گذراندن امتحاناتی آسان در زمینه ادبیات روس و فرانسه در کمبریج و اخذ دیپلم امتحانات نهایی در ادبیات - که در تلاش‌هایم برای امرار معاش هیچ کمکی به من نکرد مگر در نوشتن کتاب - به نوشتن داستان‌های کوتاه و رمان به زبان روسی، البته برای روزنامه‌ها و مجلات در تبعید در برلین و پاریس، مشغول شدم... و این دو شهر دو مرکز جلای وطن کردگان بود که من بین سالهای 1922 تا 1939 در آنها زندگی کردم. آنگاه که اکنون به این سالهای جلای وطن می‌اندیشم خودم را و صدها هزار روسهای سفیددگر را می‌بینم که زندگانی عجیب و غریبی را که به هیچ وجه ناخوشایند نیز نیست، در فقری مادی و شکوه و جلای روشنفکرانه و در میان بومیان کم و بیش فریبکار، از فرانسویها و آلمانیها، می‌گذرانند که بیشتر هموطنان من با آنان هیچ تماسی نداشتند. اما هر یکچندی آن جمع اشباح که ما از پیش‌شان رژه می‌رفتیم و، در سکوت، جراحات و خوشی‌هایمان را به رخ‌شان می‌کشیدیم دستخوش تشنجی خوف‌انگیز می‌شدند و به مان‌شان می‌دادند که اسیر و گرفتار مجسم کیست و خداوندگار حقیقی کیست. و این موضوع وقتی اتفاق می‌افتاد که می‌بایست کارت شناسایی مزخرفی را تمدید کرد یا - و این هفته‌ها وقت می‌گرفت - رواییدی را برای رفتن از پاریس به پراگ یا از برلین به برن بدست آورد. جلای وطن‌کردگان که اهلیت خودشان به عنوان شهروند روس را از دست داده بودند از سوی جامعه ملل از داشتن گذرنامه‌ای موسوم به نانسن⁽⁷⁾ برخوردار می‌شدند... کاغذ پاره‌ای که هر بار که تاه آن را باز می‌کردند به طور رقت‌انگیزی جرمی خورد. اما هیچکس در جمع ما رضایت نمی‌داد که عنصری نامشروع و "عوضی" یا شبیح قلمداد شود. اشخاص با راحتی فراوان از طریق باریکه راه‌های کوهستانی‌ای که برای شکارچیان پروانه یا شاعران بی‌خیال سخت آشنا بود از منتون (Menton) [در فرانسه] به سن رمو (Sanremo) [در ایتالیا] می‌رفتند. تاریخچه زندگی من بیش از آنکه به یک زندگینامه مانند باشد به یک کتاب نامه مانند است: ده رمان به زبان روسی بین سالهای 1925 و 1940، هشت رمان به زبان انگلیسی از 1940 تا امروز... بدون به شمار آوردن ترجمه‌ها. در 1940 بود که من اروپا را ترک کردم تا به آمریکا عزیمت کنم و در آنجا استاد ادبیات روسی شوم. آشکار شد که ابداً نمی‌توانم از قلم و دواتم جدا شوم و در منظر عام سخن بگویم. پس بر آن شدم که چیزی حدود صد کنفرانس سالانه‌ام درباره ادبیات روس را به روی کاغذ بیاورم. این، دوهزار صفحه ماشین شده شد که من هفته‌ای سه بار بیست صفحه‌ای از آن را درس می‌گفتم... آنها را قبلاً، در وضعی نه چندان مشهود، بر روی میز خطابه‌ام در قسمت جلوی سالن آمفی‌تاتری که دانشجویانم در آن گرد می‌آمدند مرتب می‌کردم. به برکت این شیوه هیچگاه ترتیب خواندن صفحات را گم نمی‌کردم و مستمعان از دستاورد ناب دانش من برخوردار می‌شدند. هر سال، همان دروس را تکرار می‌کردم و در عین حال یادداشت‌هایی تازه و جزئیاتی تازه را در آنها داخل می‌کردم. دیری نپایید که دریافتم دست‌نوشته‌هایی به شکل "فیش"

برای پیوسته چشم دوختن به دستاورد اندیشه‌ام - در پشت دیواره‌ای از کتاب بر روی میز خطابه بلندم - روشی مطلوب است. البته لغزش پذیری سخنران کاملاً از دیده‌ها پنهان نمی‌ماند، اما فن بیان کار خود را می‌کرد. دانشجوی زبر و زرنگ به زودی مشاهده می‌کرد که چشمان استاد با ضرباهنگ دم و بازدمش به بالا و پایین دوخته می‌شود، اما من بر این امتیاز چنان روشی پای می‌فشرم: دانشجویی که از آن چیزی ملتفت نشده بود می‌توانست از دستم‌برگه کاغذی را که هنوز گرمای دستم را داشت بگیرد.

چرا در سوئیس زندگی می‌کنید؟ و چرا در یک میهمانسرا؟ آیا با این کار دست رد بر سینه آمریکا می‌زنید... بر زندگی آمریکایی؟ آیا با این کار دست رد بر مالکیت می‌زنید؟ یانه! به عنوان مهاجری دایمی از ثابت ماندن در جایی سر باز می‌زنید؟

چرا در میهمانسرای در سوئیس! خُب، سوئیس دل‌انگیز است و زندگی میهمانسرای انبوهی از کارها را آسان می‌کند. جایم در آمریکا بسیار خالی است و امیدوارم برای اقامت دیگری به مدت بیست سال، یا قدری کمتر، به آن بازگردم. زندگی‌ای راحت در یک شهر دانشگاهی آمریکا تفاوت اساسی با مونتر و ندارد... تازه در اینجا خیابانها از ایالتی در آمریکا پر سروصداتر است. از طرف دیگر، چون من به اندازه کافی ثروتمند نیستم - کما اینکه هیچکس به اندازه کافی ثروتمند نیست تا سراسر زندگی نخستین سالهای عمرش را به تمامی نقش بازی کند - به زحمتش نمی‌ارزد که در یک مکان جاخوش کنم. مقصودم اینست که باز یافتن مزه شکلات شیرینی سوئسی سال 1910 غیرممکن است. پس می‌بایست ساختارم را کلاً بسازم. و اما پنیر! خلل و فُرج پنیر سوئسی، آن قدیم‌ها، چکه‌های خوشمزه آب در خود داشت، در حالی که اکنون آن خلل و فُرج‌ها به طرز وحشتناکی قرینه همدیگرند... بدون آن اشکها! همسرم و من به داشتن ویلایی در فرانسه یا در ایتالیا نیز فکر کرده‌ایم، اما آنوقت شب اعتصابات پستی با همه دلشوره‌اش رخ می‌نماید. خوانندگان من شاید متوجه نباشند که یک پست منظم و مطمئن مانند سوئیس چقدر زندگی نویسنده‌ای را آرامش می‌بخشد، حتی اگر این ارمغان در صبح یک روز معمولی چیزی جز چند نامه کاری مبهم و دو سه تقاضا برای نوشتن دست‌خط و امضا بر روی کتابی را در خود نداشته باشد - که من هیچگاه این تقاضاها را اجابت نمی‌کنم (قابل توجه خواننده آثارم). و بعد، چشم‌انداز مهتابی و تراس مشرف بردریاچه - این دریاچه‌ای که به قیمت همه آن نقره مذابی که بدان مانند است می‌ارزد...

غیر از جلای وطن و دل‌کندن از وطن، مضامین اصلی کتابهایتان چیست؟

غیر از دل‌کندن از وطن؟ اما من که از همه جا، و همیشه، دل‌کنده‌ام. من در یاد و خاطره‌های بسیار شخصی‌ای که هیچ پیوندی با یک روسیه جغرافیایی و همگانی و مادّی ندارند در دربار خویشم. نقّادان جلای وطن کرده به پاریس و آموزگاران مدرسه‌ام در سن پترزبورگ تنها همان یکباری که شکوه سر دادند که من چندان روس نیستم حق به جانب‌شان بود. و اما درباره مضامین اصلی کتابهایم!... خُب، همه چیز.

یک رمان خوب مگر پیش از هر چیز سرگذشتی عالی نیست؟

سرگذشتی عالی - من کاملاً با شما هم‌عقیده‌ام. با وجود این، اضافه می‌کنم که بهترین رمانهایم نه یک سرگذشت که چندین سرگذشت‌اند که به شیوه‌ای خاص درهم تنیده‌اند. آتش بی‌رنگ من دارای این "کُنترِپوآن" (Contrepoint) یا "نظایر متناظر" است و آدا نیز به همینین. من دوست دارم ببینم که نه تنها "تم" اصلی در سراسر همه رمان بدرخشد بلکه "تم"های کوچک فرعی نیز گسترش یابند. گاهی، پرت‌شدگی از موضوع است که در گنجی از روایت به ماجرا یا "درام" راه می‌برد... یا نه! استعاره‌های گفتاری پایدار به هم پیوند می‌خورند تا سرگذشتی نو را شکل دهند.



آیا فکر می‌کنید که سرگذشت‌های ابدایی رمان نویسان - و من مخصوصاً به ولادیمیر ناباکوف می‌اندیشم - ... آری سرگذشت‌های ابدایی رمان نویسان جالب توجه‌تر از سرگذشت‌های واقعی زندگی‌اند؟

بیایید با هم تفاهم کنیم: سرگذشت واقعی یک زندگی را نیز باید کسی حکایت کند ناباکوف، مونترو، دهه 1970 و اگر آن سرگذشت، زندگینامه خود آن شخص اما بدون گزافه‌گویی‌هایی پر نقش و نگار باشد که با قلم زاهد مآبانه و خشک شخصیتی بی‌قریحه به روی کاغذ آمده باشد، بسیار محتمل است که آن زندگی در کنار سرگذشت ساختگی شگفت‌انگیزی مانند اولیس جیمز جویس بسیار بی‌بو و خاصیت و لوس به نظر رسد.

آیا در پایان کار بر اثر موفقیت لولیتا، دل آزرده نشدید که از بس شایان توجه بوده است بعضی‌ها می‌پندارند که شما پدر آن دخترک تنهای اندکی منحرف هستید؟

لولیتا دخترک منحرفی نیست. دخترچه بیچاره‌ای است که به راه مفسده‌اش می‌کشاند و احساسات نفسانی‌اش در زیر نوازش‌های آقای هامبرت کثیف هیچگاه بیدار نمی‌شود و حتی یکبار از این مرد می‌پرسد: "آیا همیشه باید همین طوری زندگی کرد و به انواع کارهای انزجارآور مبادرت کرد؟". اما پاسخ به پرسش شما! نه، موفقیت این اثر آزرده‌ام نمی‌کند. من سر آرتور گونان دوئل⁽⁸⁾ نیستم که از سر اسنوبیسم یا بلاهت محض ترجیح می‌داد که نویسنده اثری چون جنگ آفریقا که خود برتر از شرلوک هلمز خویش می‌پنداشت بشناسندش.

بسیار جالب توجه است که به مسئله انحطاط اخلاقی جاهلان‌های - به قول روزنامه‌نگاران - از سر دلسوزی بنگریم که پرسوناژ عروسک مانند لولیتا، که من در سال 1955 از خودم ساختم، در اذهان جماعت نتراشیده و نخراشیده جوامع دستخوش آن شده است. نه تنها انحراف آن کودک بیچاره را به طور عجیب و غریبی شاخ و برگ داده‌اند بلکه قیافه ظاهری، سن و سالش و خلاصه همه چیزش را در تصاویر انتشار یافته در خارج رنگ و لعاب داده‌اند. در گزارش‌های مجلات ایتالیا و فرانسه و آلمان و غیره به دختران هجده ساله یا بیشتر، به زنان ولگرد پیاده‌روها، و به مدل‌های ارزان قیمت نقاشی یا بدکاره‌های پاگنده عنوان "لعبت" یا "لولیتا" داده‌اند. روکش‌های ترجمه‌های ترکی و عربی این اثر با نشان دادن زن جوان چاق موطلائی‌ای - که زاییده فکر ابلهانی است که هرگز کتاب من را نخوانده‌اند - کار بلاهت را به اوج خود رسانیده...

در واقع، لولیتا کودکی دوازده ساله است و حال آنکه هامبرت (Humbert Mr.) مردی جاافتاده است و همین ورطه میان سن و سال او و سن و سال دخترک است که خلاء، حیرت و سرگشتگی، و اغواگری مهلکه باری را باعث می‌شود. در وهله بعد، خیالپردازی آدم‌های هرزه حقیر است که موجودی افسونگر را از این بچه مدرسه‌ای آمریکایی‌ای می‌سازد که در نوع خود همان قدر پیش پا افتاده و عادی است، که هامبرت - آن شاعر و اخورده و مترسک - در نوع خودش. در وراي نگاه شیدای هامبرت لعبتی نیست. لولیتای لعبت وجود خارجی ندارد مگر در پهنه فکر دلشوره‌انگیزی که هامبرت را زیر و رو کرده است. این است جنبه اساسی کتابی غریب و استثنایی که محبوبیتی کاذب آن را تحریف کرده است.

آیا آدا دختر عموی لولیتا است؟

آدا و لولیتا به هیچ وجه دخترعمو نیستند. در جهان تخیل من - زیرا آمریکایی لولیتا در عمق مسئله همان اندازه تخیلی است که آمریکایی که آدا در آن زندگی می‌کند - در این دو جهان ساختگی آن دو دخترک به طبقاتی متفاوت و به

سطوح فکری متفاوتی تعلق دارند. از بین آن دو، من از اولی سخن گفته‌ام که نرم و نازک‌تر، شکننده‌تر و شاید دلپذیرتر (است) آدا ابداً دلپذیر نیست. من از ورطه زمانی‌ای که هامبرت را از لولیتا جدا می‌کند... سخن گفته‌ام.

وقتی خوب فکرش را می‌کنیم، در آثار شما نفسانیات کم نیستند!

در آثار هر رمان نویسی که بتوان بدون پوزخند از او سخن گفت نفسانیات کم نیستند. آنچه نفسانیات می‌نامند چیزی جز تزیینات هنر رمان نیست.

و در آدا شیفتگی‌تان به پروانه‌ها را می‌بینم!

به استثنای چند پروانه سوییسی، انواع دیگر را از خودم ساخته‌ام، اما نه گونه‌ها را، که در آدا از آنها صحبت می‌شود. من قویاً می‌گویم این نخستین بار است که کسی پروانه‌هایی از دیدگاه علمی ممکن را در یک رمان از خودش می‌سازد. ممکن است پاسخ دهید: "بسیار خُب، اما در عین قانع کردن یک دانشمند شما دارید از بی‌دانشی خواننده در خصوص پروانه‌ها کمی سوءاستفاده می‌کنید، زیرا اگر یک جور سگ و گربه تازه از پیش خودتان برای دژ سالاران کتابتان بسازید این فریب تنها ممکن است خواننده را قدری کلافه کند... اما او می‌بایست هر بار که آدا آن جانور کوچک را در آغوش می‌گیرد چهارپای کوچک اساطیری‌ای را مجسم سازد." حیف است که من نکوشیدم تا چهارپایی را از پیش خودم بسازم، به این فکر نبودم اما در باغستان دژ درخت تازه‌ای را از خودم در آوردم. این خودش هم چیزی است.

آیا طرفدار حفظ محیط طبیعی هستید؟

حفظ بعضی حیوانات کمیاب کار بسیار خوبی است. اما همین که بی‌دانشی یا فضل‌فروشی وارد کار می‌شود این موضوع پوچ و مهمل می‌شود.

فوتبال دوست دارید؟

آری، من همیشه عاشق سینه چاک این ورزش بوده‌ام. در روسیه، مدرسه که بودم دروازه‌بان بودم... همین طور در انگلستان در دانشگاه، و در بین گروهی از روس‌های سفید در برلین در سال‌های دهه 1930. در مقابل تیم کارگران آلمانی خیلی نازک نارنجی‌ای که پولیور فُرم کالج تربیتی (Trinity) ام دلخورشان می‌کرد بازی می‌کردیم. آخرین خاطره‌ام از سال 1936 است. پس از برخورد و سقوطم به میان گل و لای در حالی چشم باز کردم که روی تخت‌خواب کوچک تیم پزشکی بودم. توپ را گرفته بودم، و خوب هم گرفته بودم و هنوز هم آن را روی سینه‌ام محکم نگاه داشته بودم، در حالی که دست‌هایی قوی تلاش می‌کردند آن را به زور از چنگم در بیاورند.

شما که آن رمان عالی دفاع را نوشته‌اید آیا شطرنج باز بسیار خوبی هم هستید؟

چهل سال پیش شطرنج بازی بودم تا اندازه‌ای خوب. نه به قول آلمانی‌ها یک "استاد قهار"، بلکه بازی کن باشگاهی‌ای که گاهی قادر است دامی بر سر راه یک قهرمان گیج شطرنج بیفکند. چیزی که همیشه به شطرنج جذبم کرده است دقیقاً حرکتی دام گسترانه بوده است... طرح و نقشه‌ای زیرجُلکی، و به همین سبب است که دست از مبارزه جویی برداشتم تا کوششم را وقف تلفیق مسایل شطرنج کنم. تردید ندارم که بین پاره‌ای سرباها در نثرم و بافت در عین حال روشن و تاریک مسایل شطرنج و معماهای سحرآمیزی که هر یک از آنها ثمره هزار و یک شب بی‌خوابی است پیوندی تنگاتنگ وجود دارد.

به نظر نمی‌رسد که به فروید ارج بگذارید؟

این به تمامی درست نیست. من فروید را به لحاظ خصوصیاتش به عنوان نویسنده‌ای فکاهی نویس می‌گذارم. تفسیرها و ایضاحاتی که او درباره عواطف بیمارانش و خواب و رؤیاهای آنان به دست می‌دهد به گونه‌ای باورنکردنی هزل‌آمیز و خنده‌آوراست. من نمی‌فهمم که چگونه می‌شود او را جدی گرفت. خواهش می‌کنم در این باره دیگر صحبت نکنیم.

بسیاری اوقات با نوعی کنجکاوی زیرکانه از من می‌پرسند که من از میان رمان نویسان سرسپرده یا غیرسرسپرده‌ای که همزمان با من در این قرن شگفت‌انگیز می‌نویسند چه کسی را دوست دارم و از چه کسی بدم می‌آید. بسیار خُب، اول از همه من به نویسنده‌ای که شگفتیهای این قرن، امور پیش پا افتاده‌ای مانند آزادگذاری لباس مردانه، حمام‌های خانگی‌ای را که جایگزین دستشویی‌ها شده‌اند و امور مهم مانند تجلی آزادی والای اندیشه در پهنه دوگانه مغرب زمین و کره ماه را نمی‌بیند ابداً ارج نمی‌گذارم. گفتم: کره‌ماه! به یاد دارم که با چه ارتعاشی که زاییده حظّ و لذت، غبطه و رشک و دل نگرانی بودنخستین گامهای لرزان انسان را بر صفحه تلویزیون و در میان برفک ماهواره‌مان می‌نگریستم و چگونه همه کسانی را که با پافشاری می‌گفتند که ره سپردن در میان گردوغبار دنیایی مرده به میلیارد‌ها دلار هزینه نمی‌ارزد به چشم حقارت می‌نگریستم. پس، از پيله‌وران سرسپرده، نویسندگانی که دستشان بر همه رو شده و بیچارگانی که از اکسیر و نوشداروی آن شیاد [اتریشی] اهل وین تغذیه می‌کنند بدم می‌آید. کسانی که دوستشان می‌دارم آنهایی‌اند که مانند من می‌دانند که تنها کلام و واژگان ارزش واقعی یک شاهکار است – اصلی هم قدیمی و هم حقیقی، که همه روزه به دست نمی‌آید. لازم به نام بردن از کسی نیست. به طور غریزی، فلان کس می‌داند که من چگونه درباره آثارش فکر می‌کنم. از طریق زبان نشانه‌ها و از طریق نشانه‌های زبانی اشخاص همدیگر را می‌شناسند، یا برعکس، همه چیز اسلوب نگارش یکی از معاصران که من فوراً می‌داریم کلافه‌مان می‌کند، حتی نشانه‌های تعلیق در نوشته‌اش.

به من می‌گویند که از ویلیام فاکنر خوششان نمی‌آید. هر چه می‌کنم نمی‌توانم این را باور کنم...

از ادبیات ناحیه‌ای و فولکورهای ساختگی بدم می‌آید.

شما خیلی با کلمات بازی می‌کنید؟ خیلی اهل جناس هستید؟

باید هر قدر می‌توان از دل کلمات چیز بیرون کشید، زیرا این تنها گنجینه راستین است که یک نویسنده راستین داراست.

آیا می‌توانم درباره ولادیمیر ناباکوف رمان نویس بگویم که او فرهنگ یک دانشمند وطنز یک نقاش را دارد؟

"فرهنگ یک دانشمند" درست است. در نظام رده‌بندی حشره‌شناسی گوشه‌ای کوچک است که من همه چیز را در آن می‌شناختم و در سالهای دهه 1940 در موزه‌ها روایت استاد مسلم آن بودم. اما اینکه گفتید: "طنز یک نقاش را"، طنز روش مجادله‌ای است که سقراط برای درمانده ساختن سوفسطاییان "من عندی" به کار می‌گیرد - و من کاری به کار سقراط ندارم. به معنای وسیع کلمه، طنز خنده‌ای تلخ است... اما چرندنگوید! خنده من درخششی از روی سبکروحي و شادمانگی است که از دل و جرأت واز هوش و خردمندی‌ام سرچشمه می‌گیرد.

× گفت و گوی ولادیمیر نابوکوف با برنامه آپوستروف (Apostrophes) کانال 2 تلویزیون فرانسه سالی پیش از مرگش

به نقل از شماره مارس 1978 مجله ادبی لیر (Lire)

1) ناباکوف با بیان عبارت داخل گیومه (که شاید از یکی از نوشته‌هایش آورده باشد) می‌خواهد بگوید - و این را عبارت بعدی‌اش هم نشان می‌دهد - که از بس در زمان خردسالی زبان انگلیسی را به خوبی می‌دانسته است وقتی به گذشته قدم می‌گذارد صفي از پرستاران بچه و آموزگاران سرخانه انگلستان به پیشوازش می‌شتابند. و در همان عبارت نیز به جای واژه فرانسوي nourrice) پرستار بچه) واژه معادل انگلیسی nurse را به کار می‌برد. م. 2) Prosper M. (2) eprim نویسنده فرانسوي (1803- 1870) که در سال 1840 رمان Colomba و در 1845 کارمن را انتشار داد که این دومی الهام‌بخش اپرای مشهوری گردید که ژرژ بیزه بر اساس آن تصنیف کرد. م.

3) Mii C. cile Miauton

4) Cid Le، تراژدی‌ای اثر پی‌یر کورنی نمایشنامه نویس مشهور فرانسه در قرن هفدهم - م.

5) Roussillon ایالتی قدیمی فرانسه که از قرن سیزدهم به اسپانیا ملحق شد و بار دیگر در 1659 به تصرف کشور فرانسه درآمد. مترجم.

6) عبارت انگلیسی به معنای: "من روسی‌ام"، مقصود این است که نابوکوف به جای R حرف W را به کار می‌برد - م.

7) Fridtjof Nansen مکتشف و طبیعی‌دان نروژی (1861-1930) که فعالیت‌هایی بشردوستانه داشت و در 1922 جایزه صلح نوبل را بدست آورد، و گویا نام گذرنامه تبعیدیان و پناهندگان نیز از روی نام اوست - م.

